

تحول مفهوم قدرت در نظریه های روابط بین الملل

علیرضا رضایی – محمدرضا صارمی

استادیار روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی همدان

دانشجوی دکترای روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی همدان

IR.Alirezarezaei@gmail.com

drsaremi4@gmail.com

چکیده :

مفهوم قدرت یکی از اساسی ترین مفاهیم در روابط بین الملل محسوب می شود. به نحوی که بسیاری از مفاهیم دیگر نظیر امنیت، منافع ملی، دیپلماسی و ... مستقیم یا غیر مستقیم به آن مرتبط می شوند. هرچند این مفهوم در گذر زمان دستخوش تغییراتی گشته است، اما همچنان قدرت؛ تامین کننده منافع ملی است. در نگاه ساختاری نیز قدرت، حافظ ساختار موجود است و تامین صلح و امنیت بین الملل، کارویژه قدرت جهانی است. بررسی تحول در مفهوم قدرت می تواند در شناسایی ابزارها و روش های اعمال قدرت، مکشوفات قابل تاملی را عرضه دارد. در مقاله حاضر به دنبال یافتن تحولات مفهومی قدرت هستیم و سعی بر آن است نقطه عزیمت این تحول مفهومی در قرن حاضر تبیین گردد. بنابراین به نظر می رسد در قرن بیست و یکم، در جریان تحول مفهوم قدرت در روابط بین الملل، با توجه به ابعاد مختلف قدرت و تحول آن، ابعاد نرم افزاری قدرت در کنار ابعاد سخت افزاری آن، بیش از پیش رخ نمایی می کند.

واژگان کلیدی:

قدرت، دوران کلاسیک، گذار میانه، قدرت مدرن، قدرت پست مدرن، قدرت نرم افزاری.

مقدمه

قدرت یکی از مهمترین کلیدواژگان روابط بین الملل محسوب می گردد. تقریباً در تمام نظریات اساسی روابط بین الملل مبحث قدرت موضوع اساسی محسوب می گردد.

مفهوم قدرت در اعصار گوناگون دچار تحولاتی شده است. درک این تحولات مستلزم درک شرایط زمانی و مکانی قدرت و نیز درک ابزارهای تحول یافته پیگیری و اعمال قدرت است. یافتن ویژگی های قدرت در عصر حاضر می تواند به پژوهشگران روابط بین الملل در تبیین تحولات سایر مفاهیم نظیر امنیت، دیپلماسی و ... کمک نماید. به همین منظور تحول مفهومی قدرت در دو دوره کلاسیک و مدرن مورد بررسی قرار می گیرد.

در تعیین اینکه دوران کلاسیک یا مدرن به کدام دوران اشاره دارد میان نظریه پردازان روابط بین الملل تفاهم جمعی وجود ندارد. اما در این مقاله؛ تحول مفهوم قدرت در چهار دوره کلاسیک، میانه، مدرن و پسامدرن مورد بررسی قرار می گیرد. در عصر پسامدرن، نقش قدرت نرم افزاری در تحول مفهوم قدرت مورد بررسی قرار می گیرد.

۱- واژه شناختی قدرت

۱-۱- قدرت در تعاریف عام

مفهوم قدرت در اساس مناقشه پذیر است و قدرت جزو آن دسته از مفاهیمی است که به طور ریشه ای وابسته به ارزش ها است و در یک چشم انداز اخلاقی و سیاسی مورد بحث قرار می گیرد. هر تعریف که از آن صورت گیرد به صورت گریزناپذیر با مجموعه ای از پیش فرض های ارزشی گره خورده و دامنه کاربردهای تجربی آن از پیش تعیین می شود (صادقی، ۱۳۸۱، ص ۴۰). اما برای تحلیل مفهوم قدرت می توان بر مفاهیم مشترک - عینی و ذهنی - تاکید کرد.

قدرت در معنای عام به معنای توانمند بودن است. این توانایی متضمن اثرگذاری بر طرف مقابل بوده و سطوح کمی و کیفی متفاوتی را در برمی گیرد. در حقیقت توانائی فرد (یا افراد) در نفوذ بر دیگران برای انجام کاری می باشد. مفهوم قدرت به ویژه در سازمان ها عبارت از تحمیل اراده فرد بر دیگران در خصوص اطاعت در اجراء دستورات است. قدرت را در عین حال به دو نوع نیز تقسیم می کنند. قدرت رسمی که از قواعد و مقررات و قوانین سازمانی ناشی می شود و قدرت غیررسمی که در ارتباط با توانائی های فردی و ویژگی های شخصی و روابط غیررسمی فرد با دیگر افراد حاصل می گردد (گلایی، ۱۳۶۹، ص ۱۰۶).

۱-۲- قدرت در سیاست

ماکس وبر معتقد بود که توانائی فرد به منظور تحمیل اراده خود بر دیگران، قدرت است و اقتدار یا نفوذ را محدودتر از قدرت می‌دانست و آن را پذیرش و فرمانبرداری گروه معینی با رضایت و رغبت از شخص یا اشخاص معین تلقی می‌نمود. قدرت به معنای اعمال زور و اراده و تحمیل آن بر دیگران برای تبعیت از آن نیز به حساب می‌آید. لذا در این مفهوم قدرت {می تواند} بر پایه‌هایی نظیر مالکیت و یا پست‌های سازمانی و اموری دیگر استوار می‌باشد.

همچنین قدرت از ریشه لاتین به معنی "توانمند بودن" سرچشمه می‌گیرد. قدرت عموماً برای تعریف خصوصیت، گنجایش و توانایی، یا وسیله و ابزار برای تأثیرگذاران بر چیزها به کار می‌رود. این مفهوم وابستگی بسیار نزدیک با مفهوم تسلط یا استیلا دارد و هر چند قدرت اغلب هم معنی با تسلط در نظر گرفته می‌شود اما این دو (قدرت و تسلط) با یکدیگر نامتقارن هستند و دومی بیشتر گونه‌ای مهارت یا کنترل است. قدرت همچنین پیوستگی‌هایی را با مفهوم اقتدار دارد. اما اقتدار دارای یک بعد هنجاری است که حاکی از نوعی رضایت یا دادن اجازه در مورد چیزی است که قدرت فاقد آن است. (صادقی، پیشین، ص ۳۵).

مفهوم قدرت^۱ جایگاهی کانونی در علم سیاست و به ویژه رشته روابط بین‌الملل داشته و در واقع پایه‌ای برای تحلیل‌های تشریحی و ارزشی در این عرصه به شمار می‌آید. قدرت یک مفهوم "دلالت‌کننده" است که رابطه ذاتی، ماهوی، ایستا و سترون با "مصدق یا مدلول" مشخص ندارد. حیات و پیدایش مفاهیمی چون قدرت و حوزه معرفتی مرتبط با آن دیرینگی به بلندای حیات انسان دارد. از آن جایی که "قدرت" یک مفهوم ثابت نبوده و بر یک ما به ازای عینی و ثابت دلالت نمی‌کند، اختلاف نظر و جدال بر سر آن همواره وجود داشته است. تمایزهای بسیاری میان قدرت و مفاهیم نزدیک به آن یعنی اقتدار، نفوذ، اغوا (فریب) و زور وجود دارد. هر یک از این مفاهیم بر حسب حضور یا نبود ترکیبی از عناصر محوری قدرت در آنها، تعریف می‌شود.

برخی از پژوهشگران علوم سیاسی، سیاست را دانش قدرت و کسب و حفظ آن دانسته‌اند و برخی دیگر آن را هسته‌ی مرکزی و محوری و گاه به مثابه‌ی پارادایم سیاست دانسته‌اند. مورگنتا، سیاست در میان ملت‌ها را مبارزه برای قدرت می‌داند او اعتقاد دارد: شناخت درست مبارزه برای قدرت کلید فهم مسائل سیاسی است (عالم، ۱۳۷۳، ص ۸۸).

۱-۳- قدرت در روابط بین‌الملل

نگاه رابرت گیلپین به قدرت به عنوان منبعی است که هر سه مؤلفه را مورد توجه دارد. هانس مورگنتا قدرت را به عنوان هدف در نظر می‌گیرد که در آن سیاست خارجی به عنوان ابزار مورد استفاده برای دستیابی به هدف معنا می‌یابد. جفری هارت قدرت را به عنوان مهار و کنترل عنوان می‌کند. ژوزف نای و کارل دوپیچ آمیزه‌ای از هر سه عامل را به

¹.Power

عنوان قدرت در نظر می‌گیرند. از نگاه والتز و کیوهن تلقی از قدرت به عنوان هدف نوعاً در جهت کسب امنیت مورد توجه بوده است. لاسول، کاپلان و روست نیز همسان با دال قدرت را به عنوان توانایی برای مهار و کنترل دیگران و در اختیار گرفتن محیط، مورد توجه قرار داده‌اند.

۲- مشخصات قدرت

پنج شاخص برای وجود قدرت را می‌توان در موارد ذیل دید:

الف. عمومی بودن دامنه قدرت

در هر نوع رابطه‌ای می‌توان جلوه‌هایی از قدرت را مشاهده کرد، روابط بین افراد، گروه‌ها و کشورها بدون علت نیست، علت برقراری روابط یا کسب منفعت است یا دفع ضرر (مدنی، ۱۳۷۲، ص ۱۰۳).
قدرت می‌تواند در مسائل نظامی، سیاسی، علمی، تکنولوژیک، فرهنگی، جغرافیایی و ... نمود پیدا نماید.

ب. ذهنی بودن قدرت

هرچند مولفه‌های فیزیکی قدرت در تعیین کمیت، کیفیت و دامنه آن نقش دارد اما بیشتر رابطه‌ای روانی بین کسانی است که آن را به کار می‌برند و آنهایی که در معرض اقدام قرار می‌گیرند. در واقع در فرایند اعمال قدرت، ایجاد تصور روانی مرحله‌ای قبل از اعمال قدرت است، به این ترتیب، ایجاد تصور روانی قدرت مرحله‌ای قبل از اعمال قدرت است، قدرت هر ملت به تصور ملت‌های دیگر نسبت به آنها و تصور آنها نسبت به قدرت ملت‌های دیگر بستگی دارد (خدادادی، ۱۳۸۲، ص ۶۴).

ج. قطبی بودن قدرت

قدرت همیشه از یک قطب بالاتر به یک قطب پایین‌تر اعمال می‌شود. روابط میان دو بلوک قدرت نیز مبتنی بر اعمال قدرت در طیف‌های متنوع آن است. امکان دارد قطب «الف» با قدرت اقتصادی بیشتر سعی در تحت فشار قراردادن قطبی «ب» باشد و قطب «ب» با قدرت سیاسی بیشتر سعی در پاسخ‌دهی به فشار قطب «الف» برآید.

د. نسبی بودن قدرت

قدرت مطلق نیست و نسبی می‌باشد. اگر یکی دارای قدرت است، باید یکی دیگر آماده باشد که قبول کند آن را به کار ببرد. رابطه‌ی قدرت با گذشت زمان هم دگرگون می‌شود (عالم، پیشین، ص ۹۱). مثلاً قدرت کشوری نسبت به زمان، نسبت به مسأله‌ای که قدرت متوجه آنهاست، نسبت به قدرت کشورهای دیگر و نسبت به کشوری که بر علیه آن اعمال می‌شود در نظر گرفته و سنجیده می‌شود، مانند، کشور انگلیس که در زمان جنگ جهانی اول از قدرت بالایی برخوردار بود ولی همین کشور نسبت به شرایطی که جنگ جهانی دوم به وجود آورد، تا اندازه‌ی زیادی قدرتش را از دست داد (مدنی، پیشین، ص ۱۰۴).

هـ. عدم اندازه‌گیری قدرت

با توجه به عناصر کیفی که در شکل‌گیری قدرت وجود دارند و نیز با عنایت به ظریف و حساس بودن کاربرد قدرت، اندازه‌گیری آن کاری بس مشکل است (خدادادی، پیشین، ص ۶۶) به‌ویژه آن‌که شاخص و معیار خاصی برای اندازه‌گیری قدرت وجود ندارد.

ولی کسانی خواسته‌اند که با ارائه‌ی راهکارهایی به اندازه‌گیری قدرت بپردازند. از جمله کسانی که در این باب تلاش‌هایی نموده، رابرت دال است، که وی اندازه‌گیری قدرت را در حیطه‌ی فعالیت عقل سلیم و شهود و یا درون‌بینی می‌داند (مطهرنیا، ۱۳۷۰، ص ۷۹). به عقیده‌ی او، قدرت را بر پایه‌ی عظمت، توزیع، عرصه و جامعیت می‌توان توصیف کرد. او چهار روش برای اندازه‌گیری قدرت برشمرده است:

۱. اندازه‌گیری قدرت بر اساس موقعیت رسمی بازیگر؛

۲. ارزشیابی قدرت بازیگر توسط موسسه‌ی مستقل بررسی‌کنندگان برجسته و بی‌طرف؛

۳. حق مشارکت در تصمیم‌گیری، حدّ قدرت خاصی را معین می‌کند؛

۴. بررسی تطبیقی فعالیت‌های بازیگران، اندازه‌گیری قدرت آنها را میسر می‌کند.

علاوه بر دال، دکتر بشیریه نیز درباره‌ی اندازه‌گیری قدرت می‌گوید: «برای اندازه‌گیری قدرت از روشهای آماری نیز می‌توان استفاده کرد. هر عامل قدرت برای اعمال قدرت خود باید بهایی بپردازد، مثلاً اگر پلیس تظاهراتی را سرکوب می‌کند، یا دادگاه حکمی را صادر می‌کند، بهایی پرداخت می‌کنند، وقتی بهای قدرت به حداکثر برسد، مانند حالتی که ارتش به خیابان‌ها بریزد و تظاهرات را سرکوب کند، گفته می‌شود زور کامل اعمال شده است، بهای زیاد در این حالت به میزان وقت، مخارج صرف شده و به خطر افتادن مشروعیت دولت، بستگی داشته و بر آن استوار می‌باشد. در مقابل در حالت اقتدار، بهای قدرت به حداقل می‌رسد، مثلاً رأیی که یک دادگاه صالح صادر می‌کند ناشی از مشروعیت و اقتدار آن دادگاه است که دارای قدرت بیشتری است، به عبارتی، اقتدار، قدرتی است که بهای کمتری برای آن پرداخت می‌شود، درحالی‌که زور قدرتی است که بهای زیادی برای آن پرداخت می‌شود؛ زیرا مشروعیت آن کمتر است، این اندازه‌گیری در مفاهیمی دیگر چون نفوذ، اعتبار و... نیز استفاده می‌گردد.» (بشیریه، ۱۳۶۶، ص ۱۷۸) اما این روش‌ها، تنها روش‌هایی نیستند که پژوهشگران به آنها اتکا کنند. در واقع اندازه‌گیری دقیق قدرت یک فرد بسیار دشوار است، زیرا قدرت در تحلیل نهایی توصیفی است. همیشه در فراسوی قدرت فشارهای ناپیدایی وجود داشته است و درحالی‌که فرمانروا فقط رئیس اسمی - کشور بوده است، یک سرمایه‌دار یا یک نظامی قدرت واقعی را اعمال می‌کرده است.

۳- قدرت در تئوری‌های روابط بین‌الملل

تئوری‌های روابط بین‌الملل در جهت تشریح فرایندهای موجود در وضعیت نظام بین‌الملل تولد یافته‌اند. به‌طور خلاصه می‌توان در زمینه‌ی تئوری‌پردازی در روابط بین‌الملل به دو دسته تئوری اشاره نمود:

۱. تئوری‌های دسته‌ی اول (جریان اصلی).^۱

۲. تئوری‌های دسته‌ی دوم.^۱

^۱. First order theorizing

تئوری‌های دسته‌ی نخست به مسائل نظری و محتوایی مربوط به روابط بین‌الملل می‌پردازند و به عبارت دیگر، در مورد ساختار و پویایی نظام بین‌الملل نظریه‌پردازی می‌کنند. از مطرح‌ترین تئوری‌های این دسته می‌توان به تئوری‌های: رئالیسم، لیبرالیسم، نئورئالیسم، نئولیبرالیسم اشاره نمود. اما تئوری‌های دسته‌ی دوم به مباحثی با عنوان مباحث فرانتزری می‌پردازند. مهم‌ترین تئوری‌های ظهور یافته در این گروه را می‌توان: نظریه‌های انتقادی، فمینیستی، پست مدرن و سازه-انگاری دانست.

مباحث فرانتزری زمینه‌ها و بنیان‌های شکل‌گیری نظریه‌ها را تشریح می‌نمایند که شامل سه بخش عمده: ۱. معرفت‌شناسی ۲. هستی‌شناسی و ۳. روش‌شناسی می‌باشد. در ادامه مفهوم قدرت در دو قالب کلی در میان نظریات دسته اول و دسته دوم بررسی می‌شود.

۳-۱- مفهوم قدرت در نظریات دسته اول

همانطور که پیش‌تر گفته شد رئالیسم، لیبرالیسم، نئورئالیسم و نئولیبرالیسم از مهمترین نظریات دسته اول محسوب می‌شوند. در این مقاله مفهوم قدرت در دو نظریه پایه‌ای رئالیسم، لیبرالیسم بررسی می‌شود.

۳-۱-۱- مفهوم قدرت در نظریه رئالیسم

نظریه‌های رئالیستی به صورت مکتب اندیشه‌ی سیاست قدرت یاد می‌شود (قوام، ۱۳۸۴، ص ۷۹). در نگاه رئالیست‌ها باید منافع ملی تأمین شود و این منافع ملی بدون قدرت امکان پذیر نیست. قدرت ایجاد امنیت می‌کند. اصولاً عناصر نظریه رئالیسم با قدرت پیوند عمیقی دارد: حفظ قدرت، نمایش قدرت و استراتژی افزایش قدرت همه از مباحث مطرح شده بنیادی در اندیشه رئالیسم محسوب می‌گردد. توصیه رئالیست‌ها برای تأمین امنیت، افزایش قدرت است و قدرت نظامی مولفه اساسی در تأمین امنیت محسوب می‌شود.

در نظریه واقع‌گرایی دولت‌های ملی بازیگران اصلی در یک نظام «دولت محور» هستند، سیاست داخلی را می‌توان به وضوح از سیاست خارجی تفکیک کرد، سیاست بین‌الملل کشمکش بر سر قدرت در یک محیط فاقد مرجع فائقه‌ی مرکزی است، در یک نظام بین‌المللی غیرمتمرکز، مرکب از دولت‌هایی که از برابری حقوق یا حاکمیت برخوردارند، میان دولت‌های ملی از حیث توانایی‌هایشان مراتبی [به صورت] قدرت‌های بزرگ‌تر و دولت‌های کوچک‌تر وجود دارد.

در بینش واقع‌گرا از سیاست، قدرت و منافع ملی دو عنصر محوری به حساب می‌آیند از این دیدگاه بازیگر خردمند کسی است که پیوسته در جهت ارتقای منافع خود باشد. طیف مفهومی این منافع گسترده است و هم شامل عوامل مادی می‌گردد و هم معنوی. به عبارت دیگر، هم حراست از قلمرو و هم حفظ شئون و حیثیت و حریم ارزش‌ها از ملزومات آن است. در اینجا قدرت و منافع در عرض یکدیگر قرار می‌گیرند و رفتار عقلایی آن است که هم زمان و پیوسته در جهت ارتقای آن‌ها باشد. برای واقع‌گرا عمل سیاسی متکی به جزم و احتیاط و متأثر از شناخت واقع بینانه محیط ملی و بین‌المللی است.

^۱. Second order theorizing

در نظریه واقعگرا این مفهوم توانایی‌ها یا قدرت با حجم نیروی نظامی به معنای صریح کلمه مترادف نبوده یا به ندرت مترادف است. واقعگرایان می‌گویند قدرت پدیده‌ای چند بعدی است که دارای هر دو مولفه‌ی نظامی و غیرنظامی می‌باشد. نظریه پردازان واقعگرا چارچوب‌هایی برای دسته‌بندی عناصر قدرت ملی تدوین کرده‌اند. این گونه توانایی‌ها نه تنها نیروهای نظامی بلکه سطح تکنولوژی، جمعیت، منابع طبیعی، عوامل جغرافیایی، شکل حکومت، رهبری سیاسی استراتژی و ایدئولوژی را نیز در بر می‌گیرند به طور خلاصه قدرت مرکب از عوامل کیفی و کمی است. قدرت یکی از واژه‌هایی است که به کرات در بررسی‌های علم سیاست به ویژه در روابط بین‌الملل به کار برده می‌شود.

فقدان نهادها و رویه‌های کارآمد برای حل منازعات در سطح بین‌المللی که قابل مقایسه با نهادها و رویه‌های موجود در اغلب نظام‌های سیاسی داخلی باشد عنصر قدرت را در این سطح بارزتر از سطح ملی می‌سازد.

بنابه نظریه نیکولاس اسپایکمن «زندگی متمدن تماماً، در نهایت بر قدرت استوار است». قدرت توانایی حرکت دادن فردی یا جمعی انسان‌ها در جهت مطلوب از طریق «اقتناع تطمیع، بده‌بستان، یا اجبار است» هانس مورگنتا حتی سیاست بین‌الملل و در واقع کل سیاست را به صورت «مبارزه برای قدرت» تعریف می‌کرد (دوئرتی و فالترگراف، ۱۴۷، ۱۳۷۲، ۱۴۳).

مورگنتا اعتقاد داشت که قدرت عبارت است از «کنترل انسان بر افکار و اعمال دیگر انسان‌ها» روبرت اشتروس هویه می‌گفت «جستجوی قدرت» بر سیاست بین‌الملل «استیلا دارد».

جان برتون که خود آشکارا از شارحین مکتب واقعگرایی سیاسی یا سیاست واقعگرایانه است معتقد است «در تمامی تفکراتی که پیرامون روابط بین‌الملل صورت گرفته، احتمالاً هیچ عامل مشترکی عمده‌تر از فرض وابسته بودن موجودیت دولت‌ها به قدرت و تحصیل اهداف خودشان با اتکاء به قدرت وجود ندارد و بنابر این مهار و مدیریت قدرت معضل اصلی است که باید حل کرد.

کی . جی . هالستی نیز ضمن تلقی قدرت به عنوان یک رابطه‌ی تاثیرگذار و اعمال نفوذ معتقد است که قدرت، مفهومی چند بعدی مرکب از این اجزاء است: ۱- اقداماتی که یک بازیگر از طریق آن‌ها بر بازیگر دیگر اعمال نفوذ می‌کند، ۲- توانایی‌هایی که بدین منظور به کار گرفته می‌شوند و ۳- واکنش مطلوب [اعمال کننده‌ی نفوذ]

به طور خلاصه، هالستی قدرت را به عنوان «توانایی کلی یک دولت برای کنترل رفتار دیگر دولت‌ها» تعریف می‌کند. دیگر نظریه پردازان رئالیسم نیز با چارچوب فکری مشابه قدرت را تعریف و تحلیل نموده‌اند.

۳-۱-۲- مفهوم قدرت در دیدگاه لیبرالیسم

اندیشمندان لیبرال نیز با هدف محدود سازی قدرت به ویژه اعمال قدرت نظامی دست به نظریه پردازی زده اند. آنان معتقدند که نوع خاصی از روابط اقتصادی که بر اثر تحولات جهانی به وجود می آید و وابستگی اقتصادی بین کشورها را رقم می زند، بازیگران بین المللی را از دست زدن به قدرت نظامی و زور برای پایان دادن به تخاصمات بر حذر می دارد

این نگرش اغلب ، نگرش کثرت گرایی قدرت نامیده می شود (لوکس ۱۳۷۵، ۱۶) که در بردارنده برداشتی لیبرال از قدرت سیاسی و مفروضاتی درباره ماهیت علی و فردگرایانه از آن است که ازسوی متفکرین پلورالیست مطرح شده است و در کار نویسندگانی چون هانت، دال ، پلزبی و... انعکاس یافته است. پلورالیستهای سیاسی که افکارشان در دهه های ۵۰ و ۶۰ میلادی در آمریکا رواج داشت بر این اعتقاد بودند که در هر نظام سیاسی کثرت گرا مراکز متعدد قدرت سیاسی وجود دارد. بر این اساس ، پراکندگی قدرت در بین مردم و گروههای اجتماعی ، موجبات منازعه، رقابت و چانه زنی را در بین آنها فراهم می آورد. در واقع فرض اصلی در مدل پلورالیستی ، پراکندگی قدرت در میان گروههای رقیب ، بنا بر تکرر و تنوع منابع قدرت (نظیر سازمانی، دولتی ، اقتصادی و سیاسی) می باشد که این امر موجب منازعه میان گروههای رقیب و احتمال دست به دست شدن قدرت سیاسی می شود. (نظری ۱۳۸۴، ۳۸۴)

به لحاظ روش شناختی ، دیدگاه اول از قدرت بر مبنای نوعی روش شناسی تجربه گرایانه استوار است که در آن بر امور مشهود و عینی به مثابه تنها واقعیت قابل توجه تاکید می شود. پیامد این وضع روش شناسانه در این دیدگاه ، این است که بیشتر بر رفتار انضمامی و قابل مشاهده ای که در جریان تصمیم گیری ها (به عنوان بارزترین نمود قدرت) به صورت ستیزشها و بند و بستهای بالفعل و آشکار ظهور می یابد، تاکید می شود.

از نظر پلزبی در رویکرد پلورالیستی تلاش در جهت مطالعه آثار و نتایج خاص به منظور تعیین کسانی است که در تصمیم گیری ها نقش غالب را دارند. از نظر دال رابطه قدرت ، رابطه ای علی است که در آن یک طرف (الف) موجب تغییر رفتار طرف دیگر (ب) می شود. در این تحلیل قدرت به مثابه رابطه ای در نظر گرفته می شود که در آن، رفتار دیگران به نحوی موفقیت آمیز ، کنترل شده و به انجام کارهایی که مطابق میل ماست واداشته شده اند. پلورالیستها معتقدند که تحلیل قدرت سیاسی (بر اساس واقعیتهای تجربی و قابل مشاهده) باید چگونگی اتخاذ تصمیمات را در فرایند های سیاستگذاری مورد توجه قرار داد. (نظری ۱۳۸۴، ۳۸۵)

پلورالیستها معتقد بودند قدرت آنگونه که نظریه پردازان نخبه گرایی (مثل میلز) مدعی اند متمرکز نیست و اعمال قدرت نیز غیر مسولانه نیست. (هیندس ۱۳۸۰، ۴) در منظر لیبرالی ، تنها در موارد تنش و برخورد آشکار است که می توان با اطمینان قدرت داشتن را تشخیص داد- زیرا افرادی که در چنین مواردی برتری و غلبه دارند دقیقا به این دلیل می توانند غلبه یابند که در واقع بیش از رقبایشان قدرت دارند (هیندس ۱۳۸۰، ۵)

۳-۲- مفهوم قدرت در نظریات دسته دوم

در میان نظریات دسته دوم ، یکی از مهمترین آنها، مکتب انتقادی است . لذا در این مقاله قدرت در نظریه انتقادی مورد بررسی قرار می گیرد.

۳-۲-۱- مفهوم قدرت در دیدگاه مکتب انتقادی

قدرت در نگاه نظریات پست مدرن نیز محل بحث است. در این نگرش، قدرت محصول گفتمان فرض شده و به این وسیله در تقاطع بین مرزهای اندیشه ، واقعیت و ایده آلیسم ، رئالیسم معبری گشوده می شود (Laclau, and Mouffe, ۱۹۸۵).

با بررسی نظرات مکتب انتقادی می توان شباهت های بسیاری در کار آنان و تلقی سه بعدی و بنیادین از قدرت در کار لوکس یافت. مهترین وجه اشتراک انتقادی ها با لوکس این هست که هر دو اگرچه فرد را دارای خرد مستقل می بینند اما معتقدند که مردم مطابق با الگوی فرد عقلانی رفتار نمی کنند، در عین حال این الگو را (به طور کامل عقلانی رفتار کردن فرد) به عنوان کمال مطلوب نگه داشته و آن را به عنوان مبنایی برای نقد رفتار افراد یا گروههای خاص و حتی ، تا حدودی کلی تر ، سازمان فعلی جامعه به کار می گیرد. در حقیقت اینجا عملکرد حقیقی قدرت را می توان از طریق دو کمال مطلوب ذهنی در نظر آورد. اولاً کمال مطلوب خود مختاری فردی و در ثانی کمال مطلوب جامعه مدنی که چنین خود مختاری را می توان در آن یافت.

مارکوزه در کتاب انسان تک ساحتی مدعی است که جوامع پیشرفته صنعتی، آزادی را به ابزار قدرتمند سلطه تبدیل کرده اند. به عبارت دیگر انتخابهای آزاد اعضا منفرد این جوامع در خدمت تشبیت مجموعه ای از روابط قدرت است که منافع سلطه گران را افزایش می دهد. بر اساس دیدگاه مارکوزه ، ما براساس افکار و امیالی که از بیرون و حتی شاید به صورت آشکار از طریق تبلیغات و فریب رسانه ها بر ما تحمیل شده اند به صورت آزادانه عمل می کنیم. او خانه را اولین فضا برای شرطی شدن و شکل گیری آگاهی و نا خود آگاه فرد جدای از باور و رفتار عمومی می داند. (همان، ۱۰۱-۹۸)

اما مسئله اساسی این است که شرایط تحقق آن کمال مطلوب خودمختاری مورد نظر مارکوزه که مبنا و معیار ارزیابی او از قدرت است چیست؟ سنت انتقادی اولیه عملیات باور و شهرت لاک را زمینه ساز مبادی نقد مستقل اخلاقی از قدرت سیاسی می بیند. اما تحلیل مارکسیستی از جامعه مدنی به عنوان اینکه توسط نیروهای اجتماعی شکل گرفته بیانگر این بود که هرگونه نقد اخلاقی از منافع طبقه حاکم مستقل نیست. در نتیجه مارکوزه به این نتیجه می رسد که تنها امید برای شکل گیری جامعه ای عقلانی که متشکل از افراد افراد مستقل باشد ، موکول به "بیرونی ها و مطرودان" است، یعنی کسانی که منافع پیوستن به سیستم کلی سلطه را کسب نکرده باشند. (همان، ۱۰۳-۱۰۲)

کاکس به عنوان اولین نظریه پردازی که رویکرد انتقادی را وارد روابط بین الملل کرد همواره بر عوامل و امکانات برای تغییر در نظم موجود توجه داشته است. او با اعتقاد به اینکه نظم موجود طبیعی نیست بلکه تاریخی است، بر این باور است که در صورت مهیا شدن شرایط خاص این نظم ناعادلانه متحول خواهد شد. یکی دیگر از مسایل مورد توجه نظریه انتقادی هژمونی بین المللی است. منظور از این اصطلاح این است که قدرت طبقات مسلط صرفاً ناشی از اجبار نیست، بلکه مبتنی بر رضایت نیز هست چرا که آنها را قادر می سازد انگاره هایی را که تامین کننده منافع خاص است به امری عمومی و مورد قبول همگان تبدیل کند. از دید کاکس هژمون بین المللی ریشه در هژمون داخلی دارد یعنی طبقات اجتماعی مسلط به آن شکل دادند. سپس این هژمون بسط یافته و بر کشورهای پیرامونی تاثیر گذاشته. کشورهای پیرامونی نیز الگوهای اقتصادی- فرهنگی- فناورانه را از این کشور برگرفتند بدون آنکه مدل سیاسی آن را بگیرند (مشیرزاده الف)، ۱۳۸۴، پیشین، ص ۲۳۲). از دیگر مسایل مورد توجه نظریه انتقادی این است که دریا بد چرا و چگونه دولتها به عنوان کانون اصلی وفاداری و به عنوان یک نظام سرزمینی که "دیگران" را از شمول خود حذف می کند شکل گرفته و تا چه حد امکان تحول در آن است. لینکلینتر می گوید با فهم این مطلب و بسط آن می توان چگونگی ساخته شدن نظم موجود بین المللی، هویت ها و الویت ها و منافع را فهمید.

۴- سطوح قدرت

اگر بخواهیم سهم کشورها و بازیگران سیاسی حاضر در روابط بین الملل را از مقوله قدرت مورد بررسی قرار دهیم، به طور حتم و یقین به سه سطح مجزا و در واقع سه طبقه جداگانه از مفهوم قدرت خواهیم رسید که دارای ریشه های عمیقی است که در حقیقت برخاسته از تحول در استفاده مرسوم از این مفهوم و همچنین کاربرد آن در نظام بین المللی می باشد. در این راستا می توان سه سطح جداگانه از مقوله قدرت یعنی «بر قدرت ها» و «قدرت های بزرگ» که در سطح جهان عمل می کنند و «قدرت های منطقه ای» که حوزه عمل آنها سطوح منطقه ای است را مورد شناسایی قرار داد. در این راستا ابتدا به بررسی مفهوم ابر قدرت می پردازیم.

«ابر قدرت» به کشوری گفته می شود که دارای موقعیت ممتازی در روابط بین الملل بوده و توانایی تأثیرگذاری در طرح ها و رخداد های گوناگون در مقیاس جهانی را داشته باشد. باری بوزان دانشمند برجسته در حوزه مطالعات امنیتی و روابط بین الملل بر این باور است که ابر قدرت بودن مستلزم داشتن قابلیت های گسترده ای است که بتوان در کل نظام بین الملل آنها را بکار گرفت.

از نظر وی ابر قدرت ها باید دارای قابلیت های نظامی- سیاسی مطابق با استانداردهای روز و اقتصادی درجه برای حمایت از اینگونه توانایی ها باشند. از این نظر آنها باید بتوانند از نظر نظامی و سیاسی و همچنین امنیتی به کل جهان دسترسی داشته باشند و قدرت خود را اعمال کنند. اصولاً ابر قدرت ها جز در نظام های بین الملل به شدت ستیزشی و آنارشیک منبع ارزش های همگانی لازم برای تقویت جامعه بین المللی اند، کما این که مشروعیت آنها به عنوان ابر قدرت نیز،

عمیقاً به موفقیت آن‌ها در تثبیت مشروعیت چنین ارزش‌هایی وابسته است که می‌توان آن را ایجاد هژمونی در سطح جهان قلمداد نمود. با در نظر گرفتن همه این عوامل می‌توان گفت در قرن نوزدهم، بریتانیا و فرانسه و چه بسا روسیه این موقعیت را داشتند. بعد از جنگ اول جهانی، بریتانیا، آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی صاحب این موقعیت بودند و بعد از جنگ دوم جهانی، آمریکا و شوروی ابرقدرت شدند. در دوران پس از جنگ سرد نیز عقیده عمومی بر این است که تنها ایالات متحده آمریکا معیارهای یک ابرقدرت را دارد، اگرچه هم اینک مناقشاتی نیز در مورد از دست رفتن موقعیت ابرقدرتی آمریکا مطرح می‌باشد. ضمن اینکه موضوع مورد مناقشه دیگر موقعیت روسیه، چین، اتحادیه اروپا و هند به عنوان ابر قدرت‌های بالقوه می‌باشد که به عنوان ابر قدرت‌ها در قرن بیست و یکم مطرح شده‌اند.

مورد بعدی، «قدرت‌های بزرگ» هستند که در سطوحی فراتر از قدرت‌های منطقه‌ای و پایین‌تر از ابرقدرت‌ها قرار دارند. قدرت بزرگ شدن از نظر قابلیت‌ها و رفتار اسباب کمتری لازم دارد. کسب موقعیت یک قدرت بزرگ مستلزم برخورداری از منابع مادی و شناسایی این موقعیت از سوی قدرت‌های بزرگ بوده و این که اقدامات این کشور در عرصه بین‌المللی و بر رفتار دیگر قدرت‌های بزرگ دارای نتایج قابل مشاهده باشد. موقعیت قدرت‌های بزرگ عموماً به یک عامل کلیدی متکی است: آنچه قدرت‌های بزرگ را از قدرت‌های صرفاً منطقه‌ای متمایز می‌کند این است که دیگران براساس محاسبات سطح سیستمی در مورد توزیع قدرت کنونی و آینده نزدیک به آنها پاسخ می‌دهند. غالباً قدرت‌های بزرگ در سلسله مراتب قدرت بین‌المللی به بالا صعود می‌کنند و به دلیل برخورداری از توانایی‌های بالقوه سیاسی، اقتصاد و نظامی می‌توانند در کوتاه مدت یا بلند مدت جایگاه یک ابرقدرت را کسب کنند. طی سال‌های آخر قرن نوزدهم، آلمان، آمریکا، ژاپن و روسیه دارای مرتبه قدرت بزرگ بودند. بعد از جنگ اول جهانی، ژاپن و آلمان جزو قدرت‌های بزرگ بودند اما فرانسه یک ابرقدرت در حال افول بود. پس از جنگ دوم جهانی، چین، آلمان و ژاپن موقعیت قدرت بزرگ را داشتند و در مقطع کنونی نیز می‌توان از روسیه، چین، ژاپن و اتحادیه اروپا به عنوان قدرت‌های بزرگ نام برد که به استثنای روسیه مابقی دارای تبدیل به موقعیت ابرقدرتی هستند.

اما مورد نهایی و البته مهم در مرتبه قدرت، «قدرت منطقه‌ای» است. قدرت منطقه‌ای، مفهومی است که پس از پایان نظام دو قطبی و از دهه ۱۹۹۰ به بعد مطرح شد. در حقیقت با پایان جنگ سرد، قدرت‌های منطقه‌ای ظهور و بروز یافتند. اساساً ظهور قدرت‌های منطقه‌ای یکی از نشانه‌های زوال سیطره است. به دلیل آن که یکی از معیارهای تعریف یک ساختار سیطره جو، عدم وجود قدرت‌های منطقه‌ای خودمختار است، بنابراین زوال نظام سیطره گرا و ظهور قدرت‌های منطقه‌ای بر چند قطبی بودن دلالت دارد. این چند قطبی بودن همان چیزی است که یک نظم جهانی منطقه‌ای شده را ممکن می‌سازد. توانایی قدرت‌های منطقه‌ای در سطح منطقه‌ای قابل توجه است، اما در سطح جهانی و در یک طیف گسترده این توانایی چندان زیاد و قابل توجه نیست.

در واقع قدرت‌های منطقه‌ای که نفوذ آنها ممکن است در منطقه خود زیاد باشد، اما در سطح جهانی مورد توجه قرار نمی‌گیرند. ولی با این حال در نظام سلسله مراتب جهانی، قدرت‌های منطقه‌ای بازیگرانی هستند که جایگاه و

کارکردشان حائز اهمیت فراوان می‌باشد. فرض مسلم این است که قدرت‌های منطقه‌ای، ساختار هر مجموعه امنیتی منطقه ای را تعریف می‌کنند. هر چند احتمال دارد توانایی آنها قابل توجه باشد اما این قدرت‌ها در عرصه‌های منطقه ای، محدود شده اند و قدرت‌های بزرگ خارج از منطقه نیز آنها را در محاسبات قدرت جهانی مورد توجه قرار نمی‌دهند. از نظر باری بوزان، قدرت‌های منطقه‌ای ممکن است دارای منابع مادی و ابعاد سخت افزاری قدرت چندان مناسبی نباشند، اما به لحاظ اصالت تاریخی، سنت‌های ریشه‌دار و موقعیت جغرافیایی، این قدرت‌ها ممکن است وضعیتی مساعد داشته باشند. به عنوان خاتمه باید نظری به تقسیم‌بندی قدرت‌های منطقه‌ای نیز داشت. برخی صاحب‌نظران، قدرت‌های منطقه‌ای را به دو دسته قهرآمیز (خشن) و آرام (غیرخشن) تقسیم می‌نمایند. قدرت منطقه‌ای قهرآمیز مانند عربستان در خاورمیانه، در صد استفاده از زور برای اعمال نفوذش در منطقه بوده و به حمایت از یکی از طرف‌ها در اختلافات گرایش دارد. در اغلب موارد چنین دولت‌هایی، خود یکی از منابع ناامنی و بی‌ثباتی به شمار می‌روند. در مقابل، قدرت منطقه‌ای آرام همانند ایران در خاورمیانه، در جست‌وجوی ایفای نقشی سازنده در معادلات منطقه ای است. این کشور، شبکه روابط سیاسی و اقتصادی را گسترش می‌دهد و در اختلافات منطقه‌ای، رویکردی متوازن را در قبال طرف‌های درگیر در پیش گرفته و در نهایت تلاش می‌نماید از مکانیسم دیپلماسی در حل‌وفصل اختلافات استفاده کند (خوش آیند، ۱۳۹۲).

۵. تحول مفهوم قدرت

۵-۱- مفهوم قدرت در دوران کلاسیک

پرداختن به قدرت و اهمیت آن در یونان باستان به عنوان پایه‌گذاری اندیشه سیاسی، با سقراط آغاز می‌شود. برای سقراط، موضوع محوری حکمت است و برای افلاطون در کتاب جمهوری عدالت اما می‌بایست هم حکمت و هم عدالت را پاسخی دانست به پرسش قدرت، چرا که دگرگونی‌های عظیم سیاسی در این دوران و بویژه فریب عوام تحت لوای حکومت دموکراسی آتن توسط سخنوران چیره‌دست، سقراط و افلاطون را واداشت که در پی خروج از این وضعیت برآیند. لذا می‌توان گفت گرچه سقراط برخلاف افلاطون مدل سیاسی ارائه نمی‌نماید، اما همچون او راه حلی برای سیاست و قدرت می‌جوید تا توده‌ها تحت تأثیر وعده‌ها قرار نگرفته و جامعه از ثبات برخوردار گردد. (Barker, ۱۹۵۱:۹۸) در اینجا قدرت یک انگاره مخرب در دست حاکمان برای رشد نیافتن معرفی می‌گردد.

راه حلی که سقراط ارائه می‌دهد، دانش است. او عالیترین خیر را سعادت و فضیلت می‌داند که راه رسیدن بدان دانش خواهد بود. قدرت نیز در معنای دانش و معرفت و دانش در محدوده اخلاق و سیاست، در دیدگاه سقراط، هم وسیله است چون بدون دانش شایسته، عمل درست میسر نیست و هدف است چون عالیترین فضیلت است و سعادت بدون دانش، درک‌یافتنی نیست و شاید از همه مهمتر آنکه منبع همیشه فیاض، پویا و متکامل برای قدرت است. بدین ترتیب در اندیشه سقراط میان دانش و قدرت پیوند برقرار شده و اصلاح قدرت از راه دانش میسر می‌گردد. همچنین اندیشه سیاسی افلاطون با هدف اصلاح جامعه فاسد و غوغاسالار، معطوف به قدرت است و نظریه مثل وی نیز به منظور ساخت جامعه‌ای با ثبات و با فضیلت است (رهبری، ۱۳۸۵، صص ۱۲۳ و ۱۲۲).

ارسطو نیز آشکارا به سخت بودن پاسخگویی به پرسش قدرت ادغان می‌کند، اما در نهایت باشیوه‌ای خاص، که در واقع تلفیقی از شیوه‌های هنجاری و شیوه‌های ایزاری است، قدرت را «برترین فضیلت» می‌شناسد. اما علت فضیلت آن این است که به انسان برای اجرای بخش اعظم بهترین و ارجمندترین کارها یاری می‌دهد... (ارسطو، ۱۳۴۹). به نحوی که اگر قدرت نباشد فضیلت جاری نخواهد شد.

۵-۲- مفهوم قدرت در دوران میانه

قدرت در قرون میانه با گذر از حاکمیت و اعتبار کلیسا به سیاست بیشتر نزدیک شد. «از طریق اندیشه‌های آگوستین، ثنویت فلسفی دین معنوی، به ثنویت قدرت در علم سیاست تبدیل شد. قدرت در دیدگاه او با توجه به کتاب «شهر خدا»، با «حاکمیت» مترادف آمده است و معنای آن در تحلیل نهایی همانا «برترین اداره‌کننده امور» است که در عالم الوهیت و شهر خدا از برگزیدگان و پاکان فراهم شده و در شهر زمینی، نمایندگان جامعه آسمانی در زمین (کلیسا) بر جامعه زمینی حاکم و قدرت زمینی را در حد فاصل ازلی و ابدی شهر خدا باشهر زمینی نسبت به مرکز نیکی‌ها یعنی شهر خدا نزدیکتر گردانند و آدمیان را جهت ورود به این مکان مقدس آماده سازند (رهبری، پیشین، ص ۱۲۵).

پس از آگوستین، سنت توماس آکوئیناس، بلند پایه‌ترین متفکر قرون وسطی است که تأثیر عمیقی بر کلیسا و رابطه قدرت و دیانت نهاد. آکوئیناس در کتاب «خداشناسی» آنجا که به مسأله حکومت می‌پردازد، خود را با معضل این گفته سن پل مواجه می‌بیند که «تمام قدرتها به خداوند تعلق دارد.» او معتقد است که خداوند تنها خواستار آن است که حکومتی تشکیل شود، ولی نوع حکومت به اختیار مردم گذارده شده است. وی حق وضع قانون را به عامه مردم یا نماینده مردم متعلق می‌داند و چون طرفدار سلطنت است، رضایت مردم را ضامن سلامت حکومت دانسته و می‌گوید سلطنت نیز باید انتخابی باشد. آکوئیناس معتقد است دو نوع سلطان جابر وجود دارد، یکی جابری که قدرت را غصب می‌کند و دیگری جابری که به قدرت رسیدنش صورت مشروع دارد، ولی بعداً از قدرت خود سوءاستفاده می‌کند. او همچنین با تفکیک حوزه‌های کلیسا و دولت، اولی را عهده‌دار هدایت روان‌ها و دومی را مسئول اداره کالبدها می‌خواند که هیچ یک نباید به قلمرو دیگری تجاوز نماید. تنها در صورت اختلاف میان ایندو، پاپ می‌تواند به رسیدگی و اعلام نظر بپردازد، زیرا وی در رأس هر دو قدرت قرار دارد. (موسکا، ۱۳۶۳: ۱۰)

در هر حال، تفکر غالب در باب قدرت و منشأ آن در قرون وسطی، معطوف به «الهیات قدرت» بوده که دارای قداست است، حتی اگر توسط شاهان اعمال گردد. اما در عین حال، وسیله‌ای جهت تحقق عدالت و اجرای فرامین الهی است، از اینرو می‌بایست از منزلت خاصی برخوردار باشد. قدرت با استوار شدن بر جایگاه حاکمیت، از مرزهای محدود زمینی فراتر رفته، با اتصال به شهر خدا، گستره خود را بر همه‌جا گسترش می‌دهد و جهانی می‌شود (برهیه، ۱۳۷۷). شاید همین مقوله اتصال به الهیات، مانع از کنکاش بیشتر پیرامون قدرت در دوره قداست شد.

از اوایل قرن ۱۶ میلادی، برخابه‌های عصری که قرون وسطی و یا به تعبیر فوکو عصر کلاسیک می‌نامند، «فراروایتی» روئیدن گرفت که در دامان خود «انسان» را جایگزین «خدا» و «عقلانیت ابزاری» را جانشین «مذهب» کرده و با پیامی «حقیقت محورانه»، جهانشمولی گفتمان «کلام محور» و مبتنی بر «دوگانگی متضاد» و «متافیزیک حضور» خویش را به تعبیر دریدا، پیامبرگونه برجهانیان ابلاغ کرد. استوارت کنگ در کتاب «چهارچوب‌های قدرت»، دو خط سیر استمرار و عدم استمرار را در تبارشناسی قدرت، شناسایی می‌کند. خط سیر نخست باهائز آغاز و بالوکس پایان می‌پذیرد و در محدوده‌ء نه‌چندان دقیق و سازواره خود، آموزه‌های اندیشمندان متعددی نظیر هگل، مارکس، راسل، وبر، پارسونز، رانگ، نیوتن، گیدنز، آرنت، پولانزاس، دال، بکرک و باراتز و... را سامان می‌دهد. (کگل، ۱۰: ۱۳۷۹-۹). این تغییر مفهوم از الهیات به انسان مقدمه آن شد تا قدرت در ارتباط با انسان و از مبدا انسان بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. به ویژه انسانی که با تشکیل سازمان در پی افزایش قدرت خویش است.

نیکلو ماکیاولی در جایگاه فیلسوفی قرار دارد که در عصر پیشامدرن با نگرشی پسانوگرا و با بهره جستن از مولفه‌هایی چون «سازمان» و «استراتژی» قدرت را مفهوم‌پردازی نمود. نگرش چند وجهی و چند دستوره از تأکید بر اصطلاحات نظامی چون «طبیعت عارضی اقدام» گرفته تا «نقش مفسر» و جایگاه بهره‌گیری از اسطوره‌ها در سازمان سیاسی، پند عملی و جهت‌گیری نژادی، ترجیح داشتن قدرت انضمامی و عینی بر وجه انتزاعی آن، توجه به بن‌های فارغ از اخلاقیات در نظریه‌پردازی قدرت، «تقدم ابزار موثر بر اهداف مقدس»، از نمادهای متمایزکننده رویکرد ماکیاول به قدرت است (صادقی، پیشین، ص ۶۱).

همچنین به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، نگرش جدید به مفهوم قدرت در بستر اندیشه نو، با دیدگاه‌های «توماس هابز» آغاز می‌شود. وی به عنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی عصر مدرن، برای نخستین بار به تئوریزه کردن مفهوم قدرت پرداخت. اگرچه پیشتر، ماکیاولی به تعبیر بامن^۲، با بهره جستن از مفاهیمی چون «سازمان» و «استراتژی» به بحث درباره این مفهوم پرداخته؛ (Mann, ۱۹۸۰: ۱۶۵-۲۰۸) لکن این گفتمان هابز درباره قدرت بود که سالیانی دراز سایه سنگین خویش را بر دامنه هر نوع رویکرد و رهیافتی در این عرصه گستراند.

در این تلقی رایج، هابز به عنوان طراح اصلی تفکر سیاسی مدرن در زمینه قدرت معرفی می‌شود و حتی در تعبیری فراگیرتر، وی را «خالق فلسفه به زبان انگلیسی‌میدانند» (Thoma, ۱۹۲, p. ۱۰۱). زیرا تا قبل از آثار وی، نوشته‌های اندکی در حوزه‌های فنی فلسفه - در زمینه معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، فیزیک و همچنین اخلاق - نوشته شده بود. در واقع امر، این اظهار نظرها درباره هابز، برآمده از واقعیت می‌باشد و مهمترین دلیل اهمیت اندیشه‌های وی را میتوان در طرح برداشت مدرن از قدرت دانست. او با بهره‌گیری از روش‌شناسی علمی جدید، «علم سیاست» به معنای واقعی کلمه را

^۱. Concrete or Objective

^۲. Bauman

طراحی میکند و با محور قرار دادن مفهوم قدرت در حوزه علم سیاست (به عنوان مفهومی کلیدی و محوری) به جای اینکه به شیوه فلاسفه سیاسی گذشته، مسئله خود را پیرامون اینکه قدرت چگونه باید باشد، طراحی کند، (Wrong, ۱۹۹۸). بدین شکل که «چگونه میتوان آن را شناخت و به ماهیت آن پی برد؟» صورتبندی میکند، «سی.بی. مکفرسون» با توجه به بداعتی که در اندیشه هابز وجود دارد، او را «نظریه‌پردازی بیبدیل و خارق‌العاده» معرفی میکند، نه به خاطر اینکه فهم افکار وی مشکل است، بلکه از آن جهت که نظریه وی از یکسو صریح و روشن است و از سوی دیگر جامع و «روبنده» اندیشه‌های سنتی مطرح شده پیش از خود است (Macpherson, ۱۶۲, p.۹).

عنصر اصلی در چارچوب نظریه سیاسی هابز، انسان منازعه‌گر است. انسان هابزی، حریص قدرت است. حرص قدرت، ناشی از گزینه زیادطلبی انسان هابزی و واکنشی است نسبت به هراسی که هر فرد از تهدید فرد دیگر - که او نیز به همین دلیل حریص قدرت است - دارد. هابز معتقد است حرص انسان برای قدرت پایان‌ناپذیر است، که «فقط بامرگ وی پایان می‌پذیرد» (Hobbes, ۱۹۶۲, p.۱۲).

بعدها پرداختن به قدرت توسط سایر دانشمندان سیاسی نیز از جمله بدن، لاک، وژان ژاک روسو ادامه می‌یابد؛ اما به‌طور خاص، این دیدگاه ماکس وبر^۱ در باب قدرت بود که براندیشمندان پس از خودتاثیر عمیقی نهاد. تحلیل وبر از قدرت، تنها قدرت اجتماعی و سیاسی را دربرمی‌گیرد و بنابراین تعریف وی را می‌توان ماهیت‌شناسی قدرت از دیدگاه جامعه‌شناسی به حساب آورد (نبوی، ۱۳۷۹، ص ۵۱).

ماکس وبر، قدرت را «مجال یک فرد یا تعدادی از افراد برای اعمال اراده خود حتی در برابر مقاومت عناصر دیگری که در صحنه عمل شرکت دارند» (وبر، ۱۳۷۴، ص ۲۳۲)، تعریف می‌کند. وبر در تعریف معروف خویش، ویژگی دولت را نیز به صورت زیر بیان می‌کند: «یک‌مجمع سیاسی اجباری که دارای سازمانی مستمر است در صورتی و تاجایی دولت خوانده می‌شود که مسئولان اجرایی آن به‌طور موفقیت آمیزی در جهت اجرای دستورهایشان از امتیاز انحصاری استفاده مشروع از زور جسمی برخوردار باشند.» (لوکس، ۱۳۷۰، ص ۶۱)

برپایه این تفسیر، از نظر وبر، قدرت باسلطه پیوند برقرار می‌نماید چرا که قدرت بردو رکن عمده یعنی «تحمیل اراده» و «مقاومت شخص دیگر» استوار است. در نزد او سلطه خود نمونه بارزی از قدرت است. سلطه در مفهوم کلی قدرت، یعنی امکان تحمیل اراده خود بر رفتار افراد دیگر. وبر دو پایانه قدرت را به مثابه انواع سلطه از یکدیگر تمییز می‌دهد: نخست سلطه‌ای که به اعتبار «تجمع منافع» (باتکیه بردارایی و مالکیت اقتصادی)، و دوم سلطه‌ای که به اعتبار آمریت و اقتدار (یعنی قدرت فرمان دادن و وظیفه اطاعت نمودن)، تعریف می‌شوند. در مقام بهترین نمونه از نوع اول، وبر به سلطه انحصارگرانه در بازار، و از نوع دوم، به قدرت شاهی، پدرسالاری و اربابی اشاره می‌کند. بدین‌سان برای وبر، مبنای قدرت برحسب زمینه اجتماعی یا موقعیت تاریخی و ساختاری، صورتهای بس متنوعی به خود می‌گیرد. از اینرو به نظر او این مسأله که

¹.M.Weber

سرچشمه قدرت در کجا قرار گرفته، یک مسأله تجربی است و برخلاف مارکس نمی‌توان بایک سرچشمه خاص قدرت برای آن پاسخی ارائه نمود.

وقوع جنگ‌های جهانی ضمن آنکه مقوله قدرت را بار دیگر به موضوع اول روابط بین الملل مبدل کرد، موجب اعتلای بیشتر جایگاه قدرت نظامی یا ابزار تسلیحاتی برای اعمال قدرت گشت.

برتراند راسل^۱ نخستین کسی است که در قرن بیستم، قدرت را به عنوان مقوله‌ای مستقل در فلسفه سیاسی مطرح می‌سازد. از نظر راسل قدرت سیاسی، در اجتماع به صورت‌های متفاوتی نمایان می‌گردد و از منابع متعددی سرچشمه می‌گیرد. او قدرت را اینگونه تعریف می‌کند: قدرت را می‌توان به معنای پدید آوردن آثار مطلوب تعریف کرد. به این ترتیب، قدرت مفهومی است کمی و به آسانی می‌توان گفت که به طور تقریبی فلان بیش از بهمان قدرت دارد (راسل، ۱۳۷۱، ص ۵۵).

تحلیل نیکوس پولاتزاس^۲ (۱۹۷۸) نیز به عنوان یک مارکسیست ساختارگرا، از قدرت، تحلیلی مبتنی بر الگوی مارکسیستی و طبقاتی است (Poulantzas, ۱۹۷۳, pp. ۱۰۴-۱۱۱). وی برای تبیین دقیق نظریه خود، سه مفهوم: «طبقه اجتماعی»، «منافع طبقاتی» و «منافع اختصاصی» را مورد موشکافی قرار می‌دهد. از نظر وی، مفهوم قدرت ارتباط مستقیم با مفهوم طبقه دارد و تجلی آن در مبارزه‌های رودررو میان طبقات است (پولاتزاس، ۱۳۷۰، ص ۲۰۹).

با گذر زمان اندیشه‌های متنوع به تبیین الزامات قدرت کمک کردند. در قرن بیستم و به خصوص در دوران جنگ سرد این تبیین شکل کاملتری به خود گرفت. مولفه‌های قدرت ساز در این دوران شامل موارد ذیل شدند:

۱. مساحت سرزمین و وضعیت جغرافیایی و سوق الجیشی، سرشت و چگونگی مرزها، وضع و گستره خاکی، پستی و بلندی، آب و هوا و مکان قرار گرفتن کشور.
۲. آمادگی نظامی، با توجه به این باور که تمام قدرت کشور مساوی با قدرت نظامی آن است و جنگ تمام اختلافها را حل می‌کند، از این رو هر کشوری که ارتش قوی دارد، قدرتمند است.
۳. شمار جمعیت، با این باور که تمام کشورهای قدرتمند بزرگ جهان دارای جمعیت انبوه بوده‌اند، این اصل را ترویج می‌نمودند که هر کشور که جمعیتش بیشتر، قدرتش بیشتر است.
۴. منابع طبیعی و کانی، خودکفایی برای تامین غذا و مواد خام.
۵. میزان تجانس و هم‌گونی و هم‌سانی نژادی.
۶. ایدئولوژی.

^۱. R.A.Dahl

^۲. N.Poulantzas

اما باید خاطر نشان ساخت که نسبت به نگرش سنتی به قدرت، موارد نقض بسیاری دیده شده و مورد نظر اندیشندان علاقه‌مند به پژوهش درباره قدرت قرار گرفته است. در شمار آنها می‌توان جنگ‌های سال ۱۹۴۰ بین آلمان از یک سو و انگلستان و فرانسه از سوی دیگر و جنگ‌های چندگانه بین اعراب و اسرائیل را به ویژه در سال ۱۹۶۱ در نظر گرفت که در آنها نه شمار و حجم کمی بلکه کیفیت بالا تعیین‌کننده قدرت بیشتر بوده است.

پس از فروپاشی شوروی، مفهوم قدرت نیز دچار فروپاشی یا تحول شد. در طرف اول (شوروی تجزیه شده) این موضوع که ابزارهای موجود به تنهایی قادر به ایجاد برتری و یا موازنه قدرت نبودند یک تجربه و مساله مهم شد و در طرف دوم (آمریکا در فضای تک قطبی) این مساله که اکنون موضوع اساسی مدیریت جهان و نه مدیریت شوروی است طبیعتاً نگاه به ابزارهای جدید مدیریت قدرت را به راهبرد جدید ایالات متحده تبدیل کرد.

۵-۴- تحول مفهوم قدرت در دوران پست مدرن (قرن بیست و یک)

بی شک با رشد دانش و تحلیل بشری و نیز پیشرفت ابزارها، مفهوم قدرت نیز دچار تحول گشته است. این تحول در دو بخش "ذهنی و گفتمانی" و "عینی و ابزار افزا" رخ داد است.

تحول ذهنی قدرت در فضای گفتمانی پست مدرن

از اواخر قرن بیستم به بعد، اندیشه پست مدرنیسم^۱ میدان دار عرصه تفکر شد. متفکرانی چون فوکو، لیوتار، دریدا و بودریار، هر یک به شکلی میراث مدرنیته را بانقد بنیان برانداز خویش به جدال خوانده‌اند. این متفکران هر کدام به گونه‌ای از میراث فکری اندیشمندانی چون نیچه، هابدمگر، وبر و زیمل بهره برده‌اند و مدرنیته را از نظرگاه‌های مختلفی به نقد کشیده‌اند. نقد آنان عصری را در وادی اندیشه رقم زد که عصر شالوده‌شکنی نام گرفت: عصر فروپاشی «فراروایت‌ها»، «رهیافت‌های بزرگ»، «گفتمانی‌های متعالی» و «مرکزیت‌های متعالی»، عصر «هویت‌های کدر و ناخالص»، «مرزهای لرزان و بی‌ثبات»، عصر «تجلیل از تمایزات»، «آئین‌های صدقی محلی»، «عدم استمرارها و انقطاع‌های تاریخی»، عصر «وانمودها» و «حاد واقعیت‌ها»، عصر «پایان تاریخ» و «پایان ایدئولوژی». از جانب دیگر، «مرکزگرایی»، «همینه‌طلبی» «ایدئولوژی محوری»، «کلام محوری»، «جهان شمول‌گرایی»، «شبیبه‌سازی»، «تکامل خطی» و... کماکان در بطن و متن رهیافت‌ها و راهبردهای نخبگان سیاسی-نظامی قدرت‌های مسلط جهانی نهفته است (رهبری، پیشین، صص ۱۳۵-۱۳۴). این دوران باگسست معرفت‌شناختی میشل فوکو آغاز و در گفتمان‌های فراساختارگرایان، فرامارکسیست‌ها، و فرامدرنیست‌ها، بیان‌ها و مدلول‌های مختلف به خود می‌گیرد. (کلگ، ۱۳۷۹، صص ۱۰-۹). مفهوم قدرت در این دوران با سخت‌ترین حملات ساختارشکنانه مواجه می‌شود.

نقد قدرت، از مباحث محوری پست مدرنیسم است. چه در نقد ادبی، چه در فلسفه و چه در تفکر سیاسی. نیچه و هایدگر، از دیدگاهی فلسفی به قدرت پرداخته‌اند و فوکو و لیوتار قدرت را در صحنه تاریخ و جامعه، دریدا و بودریا آن را در

¹. Post Modernism

عرصه تفکر و فرهنگ شناسایی کرده‌اند. همه این متفکران، مدرنیته را توجیه‌گر قدرت ضد انسانی می‌شمارند (فوکو، ۳۴۸، ۱۳۷۰-۳۲۷).

در میان اندیشمندان پست مدرن، میشل فوکو^۱، بیشترین توجه فلسفی خود را بر مفهوم و ماهیت قدرت قرار داده است. دیدگاه وی در باب قدرت به قدری عمیق و گسترده است که علاوه بر دربرگرفتن سایر حوزه‌ها، پایانی بر اندیشه‌های مدرن در این باره تلقی می‌گردد. عبارت دیگر، اندیشه‌های پسا مدرنی را در زمینه قدرت شاید تنها بتوان، با مراجعه به آرای فوکو مورد تأمل قرار داده و حتی تنها بدان اکتفا نمود.

میشل فوکو در مباحث تبارشناسانه خود، سه چهره قدرت یعنی: «قدرت گفتمانی»، «قدرت دیسپلینی»، و «قدرت مشرف بر حیات»، را مورد مطالعه قرار می‌دهد. از نظر فوکو، قدرت گفتمانی یا «قدرت حاکم» قدرتی است که به جای آنکه بر بدن‌ها و آن‌چه بدن‌ها می‌کنند، اعمال شود، بر روی زمین و تولیدات آن اعمال می‌شود. ویژگی این قدرت آن است که یک قدرت مستقیم است که از طریق دست انداختن بردارایی‌های جامعه و مستقل از کنش و واکنش بایک جامعه که ملت را می‌سازد و هویت خود را با آن یکی می‌داند، تداوم می‌یابد. این قدرتی است که «از سوژه به سوژه» حرکت می‌کند، «رابطه سیاسی سوژه با سوژه را برقرار می‌سازد» و از این لحاظ با «قدرت انضباطی» متفاوت است که برعکس در طبیعت جسمانی به شیوه‌ای فراگیر نفوذ می‌کند و بدون سرکوب متقاعدکننده است و کنش‌های سرکوبگر خود را روی احساسات و روی حوزه رفتاری اعمال می‌کند. به این ترتیب، قدرت آن شرایط «حبس دائم» و آن «تاکتیک‌های عام مطیع‌سازی» را ایجاد می‌کند که به آن اجازه می‌دهد، در پیکر جامعه خود را مثل یک داده قابل قبول، مثل یک سنت، باز تولید کند (دریفوس و رابینو، ۱۳۷۶، ۲۶-۱۹).

در چشم‌انداز فوکو درباره «قدرت مشرف بر حیات» نیز چنین آمده است: "در مجموع باید پذیرفت که این قدرت بیشتر عمل می‌کند تا این که در اختیار کسی باشد. قدرت امتیاز مکتسب یا محفوظ طبقه حاکمه نیست، بلکه اثر مجموعه موقعیتهای استراتژیک آن طبقه است (اثری که موقعیت افراد تحت سلطه، آنرا ظاهر و گاهی دوباره هدایت می‌کند). از طرف دیگر، این قدرت فقط و فقط به صورت نوعی اجبار یا ممنوعیت برای کسانی که «در اختیارش ندارند»، عمل نمی‌کند، بلکه قدرت آنها را احاطه می‌کند، از آنها و از میان آنها می‌گذرد، بر آنها تکیه می‌کند، درست مثل خود آنها که در نبردشان علیه این قدرت بروسایلی تکیه می‌کنند که قدرت بر آنها اعمال می‌کند" (Foucault, ۱۹۹۱, pp. ۲۴-۳۰).

فوکو برخلاف تفکر مدرن، قدرت را به عنوان چیزی در تملک اعمال‌کنندگان در نظر نمی‌گیرد. فوکو در «انضباط و مجازات» اعلام می‌کند که می‌خواهد به توصیف چگونگی «اعمال قدرت و نه تملک آن» بپردازد. این امر حاکی از آن است که قدرت یک دارایی، ثروت، یا امتیاز نیست. قدرت صرفاً آن چیزی نیست که طبقه مسلط دارای آن و افراد تحت ستم فاقد آن باشند. فوکو ترجیح می‌دهد بگوید که، قدرت یک راهبرد است و تحت سلطگان هم به اندازه سلطه‌گران بخشی از شبکه

¹. M. Foucault

روابط قدرت و چارچوب اجتماعی خاص هستند. قدرت، همچون راهبرد پیچیده‌ای جاری در سرتاسر نظام اجتماعی به اسلویی مویرگه‌وار، هرگز به صورت جامع و جهان شمول جلوه نمی‌کند، بلکه تنها در نقاط موضعی و به عنوان «خرده-قدرت‌ها» جلوه‌گر می‌شود. قدرت چیزی جاگرفته در حاکم و نماد وی شده نیست، بلکه قدرت جامعه را به شیوه‌ای تحت نفوذ خود می‌گیرد که مغلوب ساختن دستگاه دولت (از طریق یک انقلاب، یا کودتای سیاسی) به خودی خود نمی‌تواند موجب تغییر شبکه قدرت شود (Ibid, pp. ۲۶-۲۷).

اما نباید تمام تحولات مفهومی قدرت در دروه جدید را به مباحث پست مدرن‌ها محدود کرد. می‌توان از سطح گفتمان بیشتر به عین نزدیک شد و بدون اینکه در دامان تعاریف کلاسیکی گرفتار شویم وضعیت قدرت در قرن بیست و یک را بررسی نماییم.

۶- تحول عینی قدرت در بستر فضای مجازی

آرای لیوتار^۱ در باب قدرت حائز اهمیت است. وی از یکسو به تجاری شدن دانش و اطلاعات، و از سوی دیگر به ابزارگونه شدن دانش در رابطه با قدرت می‌پردازد. لیوتار در طرح پرسش قدرت این سؤال را مطرح می‌کند که «چه کسی می‌داند؟» از نظر وی در دنیای معاصر، دانش، به‌خصوص کنترل اطلاعات، کانون اصلی منازعه برسر قدرت است. به نظر وی، همانگونه که در گذشته، دولت-ملتها بر سر قلمرو جغرافیایی برای مواد اولیه و کارگر ارزان بایکدیگر به جنگ و جدال می‌پرداختند، اکنون جنگ اصلی برسر کنترل اطلاعات است. (منوچهری، ۱۳۷۶، ص ۳۹). در مسیر نشر، مدیریت و یا کنترل اطلاعات آنچه فراتر از اطلاعات رد و بدل شده در جلسات حضوری یا نامه‌های فیزیکی اهمیت پیدا کرده است، اطلاعات در فضای مجازی شامل: شبکه‌های رادیو-تلویزیونی و اینترنت (سایت‌های خبری، تحلیلی، هنری، اجتماعی) است. دانش بهره‌برداری از این فضا، توان استفاده می‌آورد و قدرت محصول این دانش و توان است.

امروزه نقش بی‌بدیل رسانه‌های اجتماعی در شکل‌دهی و هدایت افکار عمومی و شکل‌دهی به رویدادهای سیاسی-اجتماعی-اقتصادی و... بر کسی پوشیده نیست. با مرور حوادث اخیر بین‌المللی و منطقه‌ای با نگاه رسانه‌ای به وضوح می‌توان دریافت منشاء بسیاری از تحولات از بستر رسانه‌های اجتماعی بوده است زیرا قدرت نفوذ رسانه‌ها از جمله رسانه‌های اجتماعی در باروری افکار عمومی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای بر مبنای اهداف از پیش تعیین شده بسیار بالاست. (عزت زاده و هاشمی، ۱۳۹۳)

آنچه بیشتر در عصر ارتباطات و اطلاعات کنونی و در فضای مجازی مورد نظر است، نمود و تجلی عناصر قدرت در قالب چهره‌های سوم و چهارم قدرت است (تافلر، ۱۳۷۰، ص ۵۴). قدرت در رسانه‌های اجتماعی متحول می‌شود. این تحول از طریق آفرینش یا نمایش واقعیت برای افکار عمومی به منظور اقناع، تهدید یا فریب شکل می‌گیرد.

در سالهای اخیر در عرصه ارتباطات و تکنولوژی‌های نوین ارتباطی رسانه‌های اجتماعی رشدی شتاب‌ناک داشته‌اند و به شدت با اقبال به خصوص از سوی افکار عمومی مواجه شده‌اند و تا اندازه زیادی شیوه ارتباطات را در سطوح

^۱.Lyotar

مختلف تحت تاثیر قرار داده اند و در کل اکوسیستم ارتباطات را متحول کرده اند. تا جایی که علاوه بر افراد - سازمان ها و کشورها نیز به دنبال استفاده از این فضا برای دسترسی به اهداف ارتباطی خود هستند. (Harvard university, ۲۰۰۵)

رابرت کالمن آف (۱۹۹۸)، نقش بالقوه رسانه‌های اجتماعی را در جلوگیری از بحران و مدیریت آن، چنین خلاصه می‌کند:

* هدایت ارتباطات

* اطمینان‌سازی؛

* مقابله با برداشت‌های غلط و نادرست؛

* تجزیه و تحلیل تضادها؛

* شناسایی منافع پنهانی مرتبط با مسائل بحرانی؛

* ایجاد همدلی (و همکاری) میان رقبا؛

* جلوگیری از پیامدها و نتایج احساسی؛

* تشویق کردن توازن قدرت، چارچوب‌بندی و تعریف کشمکش‌ها؛

* وفاق آفرینی؛

ارتباطات و اطلاعات حافظ قدرت سیاسی و شرط دوام این قدرت است. از نشانه‌های دیگر پیوستگی سیاست به نظام ارتباطات و اطلاعات، طرح پایان یافتن ایدئولوژی‌هاست. نظام انفورماتیک که غالب می‌شود و جنگ و رقابت بر سر اطلاعات در خفا در می‌گیرد، در زمین هم غوغای پایان ایدئولوژی بر پا می‌شود. البته این امر به معنی نابودی ایدئولوژی نیست. ایدئولوژی‌ها می‌رود یا ضعیف می‌شود تا نظام ارتباطات جهانی جای همه آنها را بگیرد. ایدئولوژی ارتباطات داعیه‌هایی شبیه به ایدئولوژی‌های دیگر ندارد اما در حقیقت هیچ ایدئولوژی و اعتقادی از تعرض آن مصون نمی‌ماند. نظام شوروی گر چه در باطن ضعیف شده بود اما بزرگترین فشاری که بر آن وارد آمد از سوی ایدئولوژی یا ضد ایدئولوژی ارتباطات بود (داوری اردکانی، ۱۳۹۳).

روابط بین الملل عبارتست از زمینه‌های مطالعاتی که شامل تبادل ارزشها، نگرشها، افکار و اطلاعات از طریق افراد، گروهها، دولت‌ها و تکنولوژی‌ها و تاثیرات آنها و نیز مطالعه ی ساختار سازمانهایی است که مسوولیت ترویج اینگونه پیامها میان ملت‌ها و فرهنگ‌ها هستند. عواملی چند باعث شدند تا حوزه ارتباطات تحولات فزاینده ای را شاهد باشد، از آنجمله:

۱) توسعه تکنولوژیهای مدرن اطلاعات و ارتباطات و بکارگیری آنها و تأثیری که بر طبیعت، شدت و محتوای اطلاعات و ارتباطات داشته اند.

۲) ازدیاد روزافزون توجه دولت-ملتها (همگرایی)، مؤسسات، گروهها و افراد نسبت به اهمیت جریان اطلاعات و عدم تعادل موجود در آن.

۳) ازدیاد روزافزون بازیگران صحنه بین المللی جریان فراملی و جهانی اطلاعات.

۴) علاقه ی فزاینده ی موجود در مطالعات مقایسه ای فرهنگی، افکار عمومی و تصاویر.

۵) گفتگوی مربوط به نظم نوین بین المللی اقتصادی و نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات

۶) عدم تعادل موجود در دسترسی به اطلاعات، سبب طرح "جریان جدید و متعادل اطلاعات" از سوی جهان سوم به جای "جریان آزاد اطلاعات" مورد نظر غرب گردید.

در تبیین تأثیرات رسانه های جهانی چند حوزه مورد بررسی قرار میگیرد:

۱) حوزه ی دیپلماسی: ارتباطات جهانی سه نوع دیپلماسی را سبب شده است: الف) عمومی ب) مردمی ج) واقعی.

۲) حوزه ی اقتصادی

۳) حوزه ی فرهنگ

۴) حوزه ی آموزش

۵) حوزه ی نظامی

۷- رهیافتهای ارتباط بین المللی

حال که نقش ارتباطات مجازی در سیاست بین الملل مورد کنکاش قرار گرفت لازم است رهیافت های ارتباط

بین المللی را تشریح کرد:

۱) رهیافت آرمانی- انسانی: صنعت ویژه ارتباط بین المللی به عنوان وسیله گردهم آوری ملتها و مردم و نیروی یاری رسان سازمانهای بین المللی در انجام خدماتشان به جامعه جهانی است.

۲) این رهیافت که گاهی نوآیینی سیاسی خوانده میشود، به ارتباط بین المللی به چشم آوازه گری (پروپاگاندا)، رویارویی و یایدنولوژیک، تبلیغ تجاری و آفرینش اسطوره ها و تکرار مکررات مینگردد، اینها معمولاً ارتباط یک سویه است و به گونه ای همه به مقامات سازمانده مرکزی نیاز دارند.

۳) این رهیافت که بفزونی پیداست، بر اطلاعات موجود دریافت بین المللی بعنوان قدرت اقتصادی مینگرد.

۴) پنداشتن اطلاعات بعنوان نیروی سیاسی است. در اینجابه اطلاعات به شکل اخبار و داده ها، بعنوان کالایی خنثی و خالی از ارزش پرداخته میشود. جریان سیاسی اطلاعات، یکی از سنتی ترین شکل‌های ارتباط بین المللی بوده است. از دید تاریخی میتوان رد پای آنرا تا پیدایش حکومت‌های ملی نوین و نظام سیاسی بین المللی دنبال کرد.

با ابداع فن آوری ارتباطی نوین و پیدایش بازیگران غیردولتی، روش سیاستمداری نوینی سر بر آورد، روشی که بیشتر به توده ها و عامه مردم گرایش داشت. پژوهشگران؛ اینجریان نوین اطلاعات رابه منزله "ارتباط مجاب کننده سیاسی، آوازه گری (پروپاگاندا)" و به تازگی بعنوان "سیاستمداری عمومی" بازشناسی کرده اند. یکی از ویژگی‌های مهم این شکل تازه ارتباط، اهمیت دادن به آراء عمومی بود. تقریباً تمام حکومت‌های سراسر جهان بنگاه‌های "اطلاع رسانی" و "آوازه گری (پروپاگاندا)" برپا کردند.

تأثیر آوازه گری در خلال جنگ جهانی اول و توسعه فنون تازه در ارتباط قانع کننده بر مطالعات نخستین ارتباط سیاسی بین المللی چیره گشت.

راهبرد عمده ارتباط سیاسی بین المللی در دهه های نخستین این سده، بهره جویی بی شرمانه از آوازه گری بود. در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول، تا پایان جنگ جهانی دوم، راهبردارتباطی نوینی به وجود آمد و روش دریافت، ویژگی‌های درونی آوازه گری عبارت است از دانش روانشناختی سرزمینی فرد، و هدفش نه تنها جستجوی تعالی فرد؛ بلکه حاضر به خدمت ساختن اوست. دسته های متعدد آوازه گری عبارتند از: سیاسی و اجتماعی، برانگیزاننده و یکپارچه، عمودی و افقی، بخردانه و نابخردانه.

در متون روابط بین الملل، زمینهایکه کمتر مورد کاوش قرار گرفته، بعد راهبردی جریان اطلاعات است. فن آوری عصر فضا، تاحدی چشمگیر، راهبرد سنتی و مفهوم میدانهای نبرد زمینی، دریایی و هوایی را در گون ساخته است.

امروز شبکه های ماهواره ای اعم از رادیو و تلویزیون و فضای اینترنت اعم از سایت های خبری و تحلیلی یا شبکه های اجتماعی مملو از نشانه های قدرت است. دولت های مسلط سعی در اقناع ملل دیگر با بهره برداری از فضای مجازی دارند تا اندک مقاومت های موجود در راستای تثبیت یا حفظ نظام را از بین ببرند. امروزه کشوری در عرصه بین المللی قدرت دارد که رسانه قوی اش همگام با سایر ابزارهای قدرت حرکت می کند. گویی رسانه ها و فضای مجازی پیاده نظام قدرت ها شده اند تا با ایجاد بستر لازم در کشور هدف، فضا را برای ورود نظامیان یا دیپلمات ها فراهم سازند.

از سوی دیگر فن آوری اطلاعات و فرآورده ها و خدمات مبتنی بر اطلاعات بعنوان محوری برای اقتصاد در آمده است. در واقع فن آوری اطلاعات و ارتباطات بخش مهمی از تجارت فرامرزی را تدارک می بیند. اقتصاد جهانی اینک به راستی در راستای اقتصاد مبتنی بر اطلاعات در حال گسترش است. چنین گسترش و آثار آن عبارتست از: جریان روز افزون اطلاعات و فرآورده ها و خدمات مبتنی بر اطلاعات در میان ملتها، اهمیت اقتصادی روز افزون اطلاعات و فرآورده ها و خدمات مربوط میان

ملتها، برجستگی فرهنگی و سیاسی روزافزون اطلاعات و فرآورده ها و خدمات مربوط، پیدایش فرآورده ها و خدمات مبتنی بر اطلاعات نوین که به مقوله های سنتی ربطی ندارد

رسانه های جهانی یک نمونه توسعه ای اخیر و جزئی از کاپیتالیسم جهانی و عنصری برای تعریف آن هستند. این رسانه ها از یک طرف نقش محوری در اقتصاد بازی می کنند و بستری برای تبلیغات بازرگانی و گسترش همکاری های مشترک هستند و از طرف دیگر اخبار و سرگرمی های این رسانه ها، یک محیط اطلاعاتی و ایدئولوژیکی خلق می کنند که به تقویت بنیان های سیاسی، اقتصادی و اخلاقی بازاریابی برای داشتن یک نظام اجتماعی سودمحور کمک می کنند.

در بحث ارتباط و تضاد میان فرهنگی معمولاً جریان اطلاعات و ارتباطات به طور افقی میان ساختارنخبگان در سه سطح متمایز و تاحدودی بین المللی رخ میدهد:

(۱) ارتباط نخبگان داخلی، اجتماعی شدن و مجادله سیاست.

(۲) سیاستمداری نخبگان قدرتهای بزرگ و "همکاری"، "تنش زدایی" یا تن در دادن به اکران.

(۳) نخبگان بین المللی و فرامرزی، اجتماعی شدن و فعالیتها. این جریان ارتباطات و اطلاعات درون نخبگانی تاحدودی جهانی، به حرکت عمودی و فرودین به سمت همگان گرایش دارد.

این سخن به هیچ روی بدان معناییست که میان نخبگان هیچ رقابتی وجود ندارد، بلکه صرفاً بدان معناست که اگر نظام بین المللی فعلی رایج کل فرض کنیم، گرایش حفظ نظام محافظه کارانه روبه رشد و به این سه سطح از فعالیت های نخبگان در ارتباط است. همچنین روابط بین الملل، بسوی ایجاد خط عمودی گرایش دارد که به ظاهر بیشتر در راستای خط عمودی جهانی رشد میکند. (آزاد و دیگران، همان)

ماهیت نظام رسانه های ادغام شده جهانی در دهه ۱۹۷۰ آشکار گشت. این نظام در کشورهای کاپیتالیستی پیشرفته، به کمک سیستم همکاری های فراملی، یک نظام سودمحور را خلق کرد. و این زمانی بود که بسیاری از کشورهای استعمار شده آسیا و آفریقا، استقلال سیاسی خود را کسب کرده بودند. توسعه انقلابی ماهواره در دهه ۶۰ و ۷۰ باعث ایجاد نگرانی هایی درباره رسانه های جهانی شد. چرا که ماهواره می توانست امکان ارتباط با کیفیت بالاتر از امواج کوتاه را خلق کرده، لذا جهان سومی ها هم می توانستند امکان صدور یابند و در سطح جهانی بروز کنند.

۸- نظام رسانه ای جهانی در دهه ۱۹۸۰

در سال ۱۹۸۰ سهم ارتباطات از اقتصاد، ۱۸ درصد و معادل ۳۵۰ میلیارد دلار بود که در سال ۱۹۸۶ به ۱۶۰۰ میلیارد دلار رسید. و خیلی زود ارتباطات به عامل پویایی در جهانی سازی اقتصاد بازار تبدیل شد. در این دهه نئولیبرال ها سیاست رسانه های جهانی را در پیش گرفتند و ۲ شعار خصوصی سازی و عدم قانونگذاری را سردادند که به معنی عدم رعایت حریم اخلاق در رسانه ها است و البته با مخالفت مردم مواجه شد و دولت نیز در رسانه ها قانونگذاری کرد.

نکته دیگر در این دهه، پیشرفت فناوری ارتباطی بود. توسعه ویدئوکاست و تلویزیون‌های ماهواره‌ای و کابلی، ارتباطات راه دور را عملی‌تر ساخت و شبکه‌هایی مانند CNN, MTV و ESPN راه‌اندازی شده و خیلی زود در سطح جهانی رشد کردند. این فناوری‌ها همچنین زمینه را برای افزایش تعداد شبکه‌ها فراهم کردند.

از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸ فعالیت هالیوود ۲۲۵ درصد افزایش داشت و میزان صادراتش تا سال ۱۹۹۱ از ۱.۱ به ۲.۲ میلیارد دلار رسید. همچنین در این دهه، بنگاه‌های رسانه‌ای چندزبانی فعالیت خود را در سطح جهان آغاز کردند.

در سال ۱۹۹۰، ده درصد نیروی کار آمریکا در بنگاه‌های پخش رادیو تلویزیونی به زبان بیگانه در سطح بین‌المللی کار می‌کردند که نسبت به سال ۱۹۸۰، دوهزار درصد افزایش داشت. (هرمان و مکچنزی، ۱۳۹۳)

این فقط گسترش روزافزون بستر ارتباط مجازی است. در حالی که گسترش مخاطبان فضای مجازی بسیار سریع تر و چشمگیرتر رخ داده است. جدیدترین آمار کاربران اینترنت در جهان نشان می‌دهد که تعداد کل کاربران اینترنت نزدیک به دو میلیارد و ۹۵ میلیون نفر محاسبه شده است (Internet World Stats, ۲۰۱۳)

جدول رتبه مناطق مختلف دنیا از نظر تعداد کاربر اینترنت

رتبه	تعداد کاربران اینترنت	منطقه یا کشور	ردیف
اول	۹۳۲ میلیون و ۳۹۳ هزار و ۲۰۹ نفر	آسیا	۱
دوم	۴۷۶ میلیون و ۲۷۸ هزار و ۷۵۵ نفر	اروپا	۲
سوم	۲۷۰ میلیون و ۶۶ هزار نفر	آمریکای شمالی	۳
چهارم	۲۱۲ میلیون و ۴۰۱ هزار و ۳۰ نفر	آمریکای لاتین و کارائیب	۴
پنجم	۱۱۸ میلیون و ۸۴۸ هزار و ۶۰ نفر	آفریقا	۵
ششم	۷۲ میلیون و ۴۹۷ هزار و ۴۶۶ نفر	خاورمیانه	۶
هفتم	۲۱ میلیون و ۳۳۳ هزار و ۷۸۰ نفر	اقیانوسیه	۷

همچنین بر اساس گزارشی در سال ۲۰۱۱ بیش از ۳۲ هزار و ۱۴۰ شبکه ماهواره ای و نیز ۱۳۸ شبکه پولی از طریق اپراتورهای ماهواره ای فعال در سراسر جهان پخش برنامه داشته اند (EUROCONSULT, ۲۰۱۲). اگر آمار میلیاردی بیننده را نیز به مجموعه مخاطبان فضای مجازی بیافزاییم با یک دنیای وسیع از ارسال و دریافت داده مواجه هستیم.

چگونه ممکن است کشورها از این دنیای وسیع برای افزایش قدرت خود بهره برداری نکنند؟

۹- فضای سایبر، کلید قدرت در قرن ۲۱

ویژگی‌هایی همچون هزینه پایین ورود، گمنامی و نامتقارن بودن در آسیب‌پذیری موجب شده، بسیاری از کشورها در عصر کنونی بر این بعد از قدرت تمرکز کنند، به خصوص اینکه بازیگران کوچک‌تر در فضای سایبر نسبت به حوزه‌های سنتی‌تر سیاست جهانی ظرفیت و توان بیشتری برای اعمال قدرت سخت و نرم دارند.

اما ویژگی‌های محیط سایبر به این محدود نمی‌شود، تغییرات ایجاد شده در اطلاعات همواره تاثیر مهمی بر قدرت داشته‌اند، اما حوزه سایبر یک محیط مصنوعی جدید و غیرقابل پیش‌بینی است؛ از جهت دیگر ویژگی‌های فضای سایبر برخی از اختلافات قدرت بین بازیگران را کاهش داده و نمونه مناسب و خوبی از پراکندگی قدرت که ویژگی سیاست جهانی در قرن حاضر به شمار می‌آید را به نمایش می‌گذارد، این موضوع موجب می‌شود، قدرت‌های بزرگ در عرصه سایبری هیچ‌گاه نتوانند به اندازه حوزه‌هایی چون دریا و خشکی مسلط شده و قدرت نمایی کنند.

نکته دیگری که در فضای سایبر بر آن تاکید می‌شود، این است که پراکندگی قدرت در این عرصه به معنای برابری قدرت یا جایگزینی دولت‌ها به عنوان قدرتمندترین بازیگران سیاست جهانی نیست.

فرهنگ لغت به ما می‌گوید که قدرت ظرفیت انجام کارها است، اما اگر به مسائل سیاسی علاقمند باشید، می‌دانید که قدرت به معنای توانایی تاثیر بر افراد دیگر به منظور نیل به نتایج مورد نظر هم معنا می‌دهد. این تعریف موجب شده تا برخی این توانایی را "نفوذ" بنامند و قدرت را از نفوذ متمایز کنند، اگرچه برخی آن را به جای یکدیگر هم به کار می‌برند. اما باید توجه داشت اظهار نظر درباره قدرت همیشه به زمینه بستگی دارد و فضای سایبر یک حوزه جدید و مهم از قدرت است.

جوزف نای معتقد است: تعاریف علوم اجتماعی نوین از قدرت رفتاری، برخی مواقع در "سه روی قدرت" خلاصه می‌شوند؛ اولین جنبه یا "روی" قدرت در دهه ۱۹۵۰ توسط "رابرت دال" ارائه شد؛ تمرکز دال بر وادار کردن افراد به انجام کاری صورت گرفته بود که در شرایط دیگر آن را انجام نمی‌دهند و این تعریف امروزه کاربرد وسیعی دارد، اگر چه تنها بخشی از رفتار قدرت را شامل می‌شود.

در دهه ۱۹۶۰ دو دانشمند علوم سیاسی به نام‌های "پیتر باچراچ" و "مورتون باراتز" تاکید کردند که تعریف دال فاقد چیزی است که آنها آن را "روی دوم قدرت" نامیدند و آن همان بعد تعیین برنامه یا تنظیم مسائل به نحوی است که مسئله تحمیل و اجبار هرگز مطرح نشود.

در دهه ۱۹۷۰ یک جامعه‌شناس به نام "استیون لوکز" عنوان کرد که عقاید و باورها نیز در شکل دادن به سلايق ديگران موثر هستند و فرد با تعیین خواسته‌های دیگران نیز می‌تواند اعمال قدرت کند.

در سال ۱۹۹۰ نای قدرت سخت و نرم را همراه با دامنه‌ای از رفتار اجباری تا انتخابی از یکدیگر متمایز کرد؛ بالطبع در تعریف نای رفتار قدرت سخت بر پایه اجبار و پرداخت قرار داشت، در حالی که رفتار قدرت نرم بر اساس تدوین دستور کار، جذب یا ترغیب افراد استوار بود؛ حتی کشورهای بزرگی مانند آمریکا که منابع عظیمی از قدرت سخت و نرم در اختیار دارند، خود را در حال تقسیم عرصه با بازیگران جدید و مواجه شدن با مشکلات بیشتر در کنترل مرزهایشان در حوزه سایبر می‌بینند.

اگرچه فضای سایبر جای فضای جغرافیایی را نخواهد گرفت و حاکمیت دولت را منسوخ نخواهد کرد، اما بی‌تردید شاهد پراکندگی قدرت در فضای سایبر خواهیم بود و همین اعمال قدرت در هر یک از این ابعاد را به شدت پیچیده خواهد کرد (نای، ۱۳۹۳).

نتیجه گیری

همانطور که بررسی شد در دوران کلاسیک مفهوم قدرت از منظر سقراط با موضوع محوری حکمت همراه می‌شود و برای افلاطون معنای قدرت عین عدالت تعبیر می‌گردد. در اندیشه‌های آگوستین قدرت با «حاکمیت» مترادف آمده است و معنای آن «برترین اداره‌کننده امور» است که در عالم الوهیت و شهر خدا از برگزیدگان و پاکان فراهم شده و در شهر زمینی از نمایندگان جامعه آسمانی در زمین (کلیسا)، نگرش مدرن به مفهوم قدرت با دیدگاه‌های «توماس هابز» آغاز می‌شود. وی به عنوان یکی از بزرگترین فیلسوفان سیاسی عصر مدرن، برای نخستین بار به تئوریزه کردن مفهوم قدرت پرداخت. هابز بر آن باور بود که انسان منازعه‌گر است. انسان هابزی، حریص قدرت است. حرص قدرت، ناشی از غریزه زیاده‌طلبی انسان هابزی و واکنشی است نسبت به هراسی که هر فرد از تهدید فرد دیگر - که او نیز به همین دلیل حریص قدرت است - دارد و بالاخره در عصر پست مدرن نقد قدرت، مبنای است.

میشل فوکو در مباحث تبارشناسانه خود، سه چهره قدرت یعنی: «قدرت گفتمانی»، «قدرت دیسپلینی» و «قدرت مشرف بر حیات»، را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

برای بررسی تحول مفهوم قدرت در عصر حاضر ناگزیریم ابزارهای پیگیری و اعمال قدرت در قرن بیست و یک را بررسی نماییم. در این بررسی بدون شک مهمترین تحول ابزاری را می‌توان در فضای مجازی ارتباطات دید به بیان نگارنده این مقاله رسانه در گفتمانی شدن قدرت نقش ویژه دارد. رسانه تعیین می‌کند که چه کسی قدرتمند است و چه کسی در انزوا. گاه با اغراق یا کوچک نمایی در قدرت دیگران به قدرتمند شدن گروهی دیگر خدمت می‌کند.

اکنون دیپلماسی رسانه ای یکی از ابزارهای نیل به اهداف و منافع ملی است. نیل به منافع ملی در راستای قدرت صورت می‌گیرد. همچنین حفظ نظام و ساختار بین الملل جز با سیاست اقناع و تبلیغ که امروز در قالب فضای مجازی ارتباطات پیاده می‌شود، امکان پذیر نیست. این حفظ مستلزم قدرت رسانه های همسوی ساختار است. حتی نیروهای ضدساختار نیز برای همگرایی و حمله به ساختار ناگزیرند از ابزار قدرتمند رسانه و ارتباطات مجازی استفاده نمایند. رخ نمایی قدرت

گروه های تروریستی امروز از طریق نمایش اقدامات آنان در فضای مجازی ممکن است. در نتیجه قدرت به مثابه بهره مندی از فضای مجازی و تسلط بر فضای مجازی به مثابه داشتن قدرت تلقی می گردد.

منابع

۱. ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۹.
۲. استیون، لوکس، قدرت؛ فر انسانی یا شر شیطانی، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
۳. برهیه، امیل، تاریخ فلسفه قرون وسطی و دورهء تجدد، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷.
۴. بشیریه، حسین؛ تقریرات درس مبانی علم سیاست و جامعه شناسی، دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۶۶.
۵. بی نام، "رسانه ها و روابط بین الملل" به نقل از سایت اتحادیه تلویزیونها و رادیو های کشورهای اسلامی مترجمان: اسدالله آزاد، محمدحسن زاده، مریم اخوتی، منتشر شده در سایت: <http://political.ir/post-292.aspx>، ۱۳۹۳/۵/۵.
۶. تافلر، الوین، تغییر ماهیت قدرت: دانش، ثروت و خشونت، در آستانه قرن بیست و یکم، نگرشی انتقادی، ترجمه حسن نورایی بیدخت و شاهرخ بهار. تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۰.
۷. خدادادی، اسماعیل؛ مبانی علم سیاست، قم، انتشارات یاقوت، چاپ سوم، ۱۳۸۲.
۸. خوش آیند، حمید، سه طبقه جداگانه قدرت در سیاست بین الملل، روزنامه مردم سالاری، ۱۳۹۲/۱/۲۴.
۹. داوری اردکانی، رضا. روابط بین الملل در عصر قدرت ارتباطات و اطلاعات، منتشر شده در سایت <http://political.ir/post-177.aspx>، ۱۳۹۳/۳/۵.
۱۰. دریفوس، هیوبرت و رابینو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.
۱۱. دوئرتی، جیمز و فالتراگراف، رابرت؛ «نظریه های متعارض در روابط بین الملل»، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی، چاپ اول، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۲.
۱۲. راسل برتراند، قدرت، ترجمه نجف دریابندری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۱.
۱۳. رهبری، مهدی، تحول گفتمانی قدرت (جستارهایی در باب تحول مفهومی قدرت در دوران کلاسیک، میانه، مدرن و پسامدرن)، مجله پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی، شماره ۱، تابستان ۱۳۸۵.
۱۴. شاکری، سید رضا، قدرت به مثابه امنیت؛ بازخوانی نظریه سیاسی مدرن، مجله مطالعات راهبردی، شماره ۳۴، زمستان ۱۳۸۵.
۱۵. صادقی، احمد، بازنگری مفاهیم و مبانی قدرت در روابط بین الملل، مجله سیاست خارجی، شماره ۶۱، بهار ۱۳۸۱.
۱۶. عبدالرحمان، عالم؛ بنیادهای علم سیاست، تهران، نشر نی، چ اول، ۱۳۷۳.
۱۷. عزت زاده مستوره و هاشمی شهناز، بررسی انواع نقش رسانه های اجتماعی بر روابط بین الملل، منتشر شده در سایت <http://www.shara.ir/view/10473>، ۹۳/۱/۱۲.

۱۸. قوام، عبدالعلی؛ روابط بین الملل نظریه‌ها و رویکردها، تهران، سمت، ۱۳۸۴.
۱۹. کلگ. استوارت. آر، چهار چوب‌های قدرت، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.
۲۰. گلابی، سیاوش، سازمان، مدیریت و توسعه منابع انسانی، تهران، نشر میترا، ۱۳۶۹.
۲۱. لوکس. استیون، قدرت: نگرشی رادیکال، ترجمه عماد افروغ، تهران: مؤسسه رسا، ۱۳۷۵.
۲۲. مدنی، سیدجلال‌الدین، مبانی و کلیات علوم سیاسی، تهران، ناشر مؤلف، ۱۳۷۲.
۲۳. مطهرنیا، مهدی؛ تحلیل پدیده‌های سیاسی، قم، انتشارات نصر، ۷۹.
۲۴. منوچهری. عباس، قدرت، مدرنیسم و پست مدرنیسم، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، مهر و آبان، ۱۳۷۶.
۲۵. موسکا. گائتا، تاریخ عقاید و مکتب‌های سیاسی، ترجمه حسین شهیدزاده، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۶۳.
۲۶. نای، جوزف، قدرت سایبری، منتشر شده در خبرگزاری فارس به نشانی
<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=۱۳۹۰۱۲۲۴۰۰۲۴۶> ، ۹۳/۱۲/۲۴
۲۷. نبوی. عباس، فلسفه قدرت، تهران: انتشارات سمت، ۱۳۷۹.
۲۸. نظری، علی اشرف، تحلیل قدرت از دیدگاه استیون لوکس، قدرت از نگاه کثرت گرا اصلاح طلب و رادیکال، مجله راهبرد، تابستان ۱۳۸۴.
۲۹. هرمان، ادوارد و مکجنزی رابرت، ظهور رسانه‌های جهانی ترجمه و تلخیص: عبدالمجید طاهری آکردی، منتشر شده در
 سایت: <http://political.ir/post-۱۰۳۲.aspx>، ۱۳۹۳/۶/۳.
۳۰. هیدنس باری. گفتارهای قدرت از هابز تا فوکو، ترجمه مصطفی یونسی، نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۰.
۳۱. وبر. ماکس، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و...، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۷۴.
۳۲. Barker, Ernes, **Greek Political Theory** : Plato and Predecessors, 4th ed. New York : Barnes & Noble, Inc, ۱۹۵۱.
۳۳. " **Euroconsult Report Recognizes a Turning Point For FSS Operators**" Available <http://www.euroconsult-ec.com/news/press-release-۳۳-۱/۵۹.html>, ۲۰/۰۵/۲۰۱۳.
۳۴. Foucault . M, **Discipline and Punish: The Birth Of The Prison**, Penguin Books, ۱۹۹۱.
۳۵. " **Internet Users**" Available <http://www.internetlivestats.com/internet-users/>, ۱۲/۰۶/۲۰۱۴.
۳۶. Laclau. E, and Mouffe. C, **Hegemony and Socialist Strategist: Towards a Radical Democratic Politics**, verso: London, ۱۹۸۵.
۳۷. Lukes, Steven, ed., **Power: Redings in Social and Politied Theory**, New York: ۱۹۹۳.
۳۸. Macpherson, C.B, **The Political Theory of Possessive Individualism (Hobbes to Lock)** , London: Oxford University Press, ۱۹۶۲.
۳۹. Mann. M, " **State and Society, ۱۱۳۰-۱۸۱۵: An Analysis of English State**" Finances, In **Political Power and Social Theory**, ۱, ۱۹۸۰.

٤٠. Poulantzas. Nicos ,**Political Power and Social classes**, trans: timothy O'Hagan, London, newleft, ١٩٧٣.
٤١. Rothgeb, John ,**Defining Power:Influence and Force in the Contemporary International System**, New York:St.Martin Press,١٩٩٣.
٤٢. Thomas, Wiliam, **Great Political Thinkers**, oxford: Oxford U.P,١٩٩٢.
٤٣. Wrong, Deniss H, **Power (It,s forms, Basis and Uses)** , U.S.A. Basil Blackwell. ١٩٨٨.
٤٤. Strange, Susan,**Sta tes and Markets:An Introduction to Interational Political Economy,London:** Pinter Publisher, ١٩٨٣.
٤٥. Harvard university,.,**Blogging, Journalism&Credibility: Battleground and Common Ground**, , Available : http://cyber.law.harvard.edu/webcred/wp-content/webcredfinalpdf_٠١.pdf, ٥/٠٧/٢٠٠٥